



# گونا گونا

چند آینه  
مانده است؟  
۱۳۱۳ روایتی مهدوی  
سید حبیب نظاری





بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

سرشناسه	: نظاری ، حبیب
عنوان و بدید اور	: بگو تا صبح چند آدینه مانده است/ مولف حبیب نظاری.
مشخصات نشر	: قم: حوزه هنری استان قم ، ۱۳۸۶.
مشخصات ظاهری	: ۱۶۷ ص.
وضعیت فهرست نویسی	: فیبا
موضوع	: شعر فارسی-- قرن ۱۴.
شناسه افزوده	: سازمان تبلیغات اسلامی - حوزه هنری استان قم.
رده بندی کنگره	: PIR ۸۲۴۲/ظ۱۳۷۸ ۱۳۸۶:
رده بندی دیویی	: ۸ فا ۱/۲۳:
شماره کتابخانه ملی	: ۱۰۲۵۸۸۵:

### بگو تا صبح چند آدینه مانده است

- مجموعه‌ی دویتی
- سید حبیب نظاری
- ناشر: حوزه‌ی هنری استان قم
- صفحه‌آرایی: حسین عبدالله پور
- طرح جلد: محمد جواد سید ابراهیمی
- نوبت چاپ: اول / بهار ۱۳۸۶
- شمارگان: ۱۱۰۰ قیمت: ۱۸۰۰۰ ریال
- شابک: ۹-۰۶۰۶-۰۴-۹۶۴-۹۷۸

کاری از مرکز آفرینش‌های ادبی حوزه‌ی هنری استان قم

## **بگوتا صبح چند آدینه مانده است**

۳۱۲ دوییتی مهدوی / سید حبیب نظاری

## دیباچه

شعر است، شور است، دوبیتی، راز، زمزمه، آواز،  
ترانه، دلتنگی، حیرانی، ۳۱۳ درنگ کوتاه، ۳۱۳ پلک در  
یک چشم به راهی ژرف.

۳۱۳ اشک در ندبه خوانی یک انتظار مقدس.

۳۱۳ دوبیتی مهدوی؛ نشان ارادتی است به  
پیشگاه مقدس امام زمان (عج)؛ روایت دلتنگی‌ها و  
چشم‌انتظاری‌های انسانی که در تنگاتنگ تلخی‌های  
روزگار، تنی فرسوده اما دلی آکنده از امید به درک آن  
سپیده‌ی ازلی و ابدی دارد، اگر چه به اندازه‌ی ذره‌ای  
از یک شعاع.

«بگو تا صبح چند آدینه مانده است» نخستین  
مجموعه‌ی مستقل دوبیتی در شعر مهدوی به شمار  
می‌رود. قالبی که سالیان سنگین غربت را می‌گذراند،

قالبی که می‌تواند یکی از مناسبترین بسترها برای بیان دردها، رنج‌ها و حرف‌های دل انسان معاصر باشد... افسوس غبار فراموشی بر چهره گرفته!

سید حبیب نظاری را با غزل می‌شناسیم و سروده‌هایی آزاد؛ اما تعلق خاطری به دوبیتی دارد. بی‌ادعا اما عاشق و توانا در مسیری گام نهاده که بی‌تردید به دمیده شدن جان تازه‌ای در کالبد نیمه‌جان دوبیتی می‌انجامد.

او می‌کوشد تا با خلق فضاهاى جدید، به هم ریختن ساختار تکراری دوبیتی و نفی نگاه کلی نگرانه در این گونه‌ی ادبی آن را به سمتی بکشانند که انسان معاصر گوشه‌ای از دغدغه‌هایش را در آن باز یابد... بگذاریم زمان از او بگوید! و خود می‌گوید: «در این روزگار غریب که لحظه به لحظه منتظر ظهور سبک و فرمی نو در شعر امروز هستیم چرا باید دوبیتی؛ قالب موجز، صمیم و اصیل بر آمده از سنت ادبی فارسی، چنین غریب‌تر بر باد رود و به دست فراموشی سپرده شود؟»

مرکز آفرینش‌های ادبی  
حوزه‌ی هنری استان قم

عزيز علي ان اري الخلق و لا تري  
و لا اسمع لك حسيسا و لا نجوي  
عزيز علي ان تحيط بك دوني البلوي  
و لا ينالك مني ضجيج و لا شكوي  
بنفسي انت من مغيب لم يخل منا  
بنفسي انت من نازح ما نرح عنا  
بنفسي انت امنيه شائق يتمني

۱  
شروع قصه با برگشتن تو  
کجا ما و کجا برگشتن تو  
ولی نه، مانده از چشم‌انتظاری  
فقط یک ندبه تا برگشتن تو



۲

زالال محض، باران نجابت!  
حضور مطلق نور و اجابت!  
بیا تا بند بند ندبه‌ی ما  
بگیرد رنگ و بوی استجابت!

۳

بیا ای باور دیرینه‌ی ما  
شکوه عشق در آینه‌ی ما  
شکوفای کن به یک لبخند روشن  
گل خورشید را در سینه‌ی ما

۴

تجلی از تو، صد آینه از ما  
از امشب تا ابد، آینه از ما  
تو وقتی نیستی، با هر نفس... آه  
مکدر می شود آینه از ما

۵

شب و حیرانی و ما چشم در چشم  
نشسته در تمنا، چشم در چشم  
بیا تا بشکند آینه از تو  
تماشا در تماشا، چشم در چشم

۶

فرا تر از تمام نام‌هایی  
نسیم دل‌کش الهام‌هایی  
عدالت، عشق، یک‌رنگی، کرامت  
رسول‌بهترین پیغام‌هایی

۷

بیا، تا چشم ما روشن بماند  
جهان، سرشار از لادن بماند  
نمی‌خواهم دلی در حسرت تو  
به قدّ یک سر سوزن بماند



تو که درد آشنای اهل دردی  
تو که دست کسی را رد نکردی  
بگو حالا که دل‌هامان شکسته است  
دلت می‌آید آیا برنگردی؟



به ما کی می‌رسد پیغامی از تو  
نسیم تازهِی الهامی از تو  
چرا در ذهن سرد کوچه‌هامان  
نمی‌پیچد طنین گامی از تو؟



۱۰

کنار پنجره، گلدان خالی  
شکوه عشق با دستان خالی  
بیا، چشم انتظار میهمان است  
صفای سفره‌ای با نان خالی!

۱۱

بیا طی کن زمانی را که مانده است  
زمین و آسمانی را که مانده است  
خودت تقسیم کن بر سفره‌ی ما  
همین یک لقمه نانی را که مانده است

۱۲

جهانِ ما و دردی سخت سنگین  
ستم، نامردمی، غم، دشمنی، کین  
بیا از مشرق آدینه‌ای سبز  
بتاب، ای آفتابِ آل یاسین!

۱۳

بیا، با چشم‌هایی از خدا پُر  
دلی سرسبز، از عطر دعا پُر  
بیا، تا کی نگاه خسته‌ی ما  
بماند از غم این ماجرا پُر؟

۱۴

به لب، شور دعایان یخ نبندد  
«خدایا» در صدامان یخ نبندد  
بتاب ای عشق! تا در این شب سرد  
دل گنجشک‌ها مان یخ نبندد

۱۵

به ما نزدیک شو این بار، نزدیک  
از این نزدیک‌تر، بسیار نزدیک  
دل ما می‌شود هر روز با تو  
به شوق لحظه‌ی دیدار، نزدیک

۱۶

بمان ای جلوه‌ی گم با دل ما  
به شوق یک تبسم با دل ما  
ببین در غیبت باران چه کرده است  
خزان بی ترحم با دل ما!

۱۷

دل ما و غم سرخ حسینی  
دوباره ماتم سرخ حسینی  
سوار پرخروش دادگستر!  
بیا با پرچم سرخ حسینی



۱۸

دوباره ما، دچار غربت سرخ  
بیا ای وامدار غیرت سرخ  
نمی آیی چرا؛ تا کی بیارد  
تبر بر شانهای این وسعت سرخ؟

۱۹

بیا، دستی بکش بر شانهای ما  
که بی تاب است دیگر شانهای ما  
تو باید زود برگردی، اگر نه  
فرو می ریزد آخر شانهای ما

۲۰

جنون، افتادگی را یادمان داد  
رسید و سادگی را یادمان داد  
تو وقتی برنگشتی، بی‌قراری  
غم دل‌دادگی را یادمان داد

۲۱

جهان در انحصار بیش و کم‌ها  
شکستن‌ها، بریدن‌ها، ستم‌ها  
تو حتماً خوب می‌دانی که بی‌تو  
به روز ما چه آوردند غم‌ها؟

۲۲

جهان ما جهان بی کسی ها  
خزان لاله ها و اطلسی ها  
اگر تو سایه سار ما نبودی  
چه می کردیم با دلو اپسی ها؟

۲۳

بیا، با اشک های ما وضو کن  
جهان را با نگاهی زیر و رو کن  
تو که سنگ صبور اهل دردی  
کمی بنشین و با ما گفت و گو کن

۲۴

همه صبحیم، شب در بین ما نیست  
یکی بی تاب و تب در بین ما نیست  
به درد دوری تو خو گرفتیم  
دلی راحت طلب در بین ما نیست

۲۵

نه از بی برگ و باری بیم داریم  
نه قصد ماندن و تسلیم داریم  
ز بس چشم انتظار جمعه ماندیم  
دلی منت کش تقویم داریم



۲۶

بهارى را كه دل خواه است، بفرست  
دلش روشن تر از ماه است، بفرست  
خدایا! طاقت ما طاق شد، زود  
سواری را كه در راه است، بفرست

۲۷

بهار تا ابد! زخم است با ما  
زمان تا می رود، زخم است با ما  
بیا تاریخ ما را منتشر کن  
هزار و چارصد زخم است با ما

۲۸

صدای ما، صدایی زخم خورده است  
شروع ماجرای زخم خورده است  
به دل‌ها، اشتیاق دیدن تو  
به لب‌ها، ربّنايي زخم خورده است

۲۹

به ما ای کاش پاکی یاد می‌داد  
به غنچه، سینه‌چاکی یاد می‌داد  
زبان آسمان را انتظارت  
به آدم‌های خاکی یاد می‌داد!

۳۰

شب توفان، کسی باید بیاید  
بهار نورسی باید بیاید  
کسی که باعث آرامش ماست  
در این دلواپسی باید بیاید

۳۱

کسی که چشم‌هایش آسمان است  
دلش همسایه‌ی رنگین‌کمان است  
امام یاسمن‌ها، نسترن‌ها  
ولی امر باغ ارغوان است

۳۲

تمام ما، امید ما، کس ما!  
تو هم دلواپسی، دلواپس ما  
تو می دانی که دل تنگ بهار است  
بیابانِ پر از خار و خس ما

۳۳

دلم بی همزبان، این قدرها نیست  
به فکر آب و نان، این قدرها نیست  
دلی که تکیه گاهش شانهای تو است  
غریب و بی نشان، این قدرها نیست



۳۴

شکوه لایزالی! زود برگرد  
به الطاف جلالی زود برگرد  
فریب هر چه بادا باد خورده است  
جهان لایبالی، زود برگرد

۳۵

نفهمیدیم راز پرچمت را  
شکوه دل نواز پرچمت را  
بیا تا بر فراز قلّه‌ی عرش  
ببینیم اهتزاز پرچمت را

۳۶

به هر آیینه‌ای، تابندگی را  
به هر دل، اشتیاق بندگی را  
نگاه روشن تو هدیه داده است  
به انسان معاصر، زندگی را

۳۷

به قد هر دو عالم، بی‌قراری  
به این شوق فراهم، بی‌قراری  
تو با ما فرق داری، ما فقط غم  
تو هم غم داری و هم بی‌قراری

۳۸

نگاه تو... سکوت مبهم ما  
چرا غمگین نباشد عالم ما؟  
تو هم غم داری، اما گفته بودم  
تفاوت دارد این غم با غم ما

۳۹

دوباره نم نم این رهگذرها  
نگاه مبهم این رهگذرها  
اگر در انتظار تو نباشند  
چه می‌ارزد غم این رهگذرها؟

۴۰

هوای ماتم است و شانهای تو  
تلنبار غم است و شانهای تو  
برای گریه‌ها، سنگ صبوری  
همیشه آدم است و شانهای تو

۴۱

بیا، از این همه غم، پرده بردار  
و از اندوه عالم، پرده بردار  
هوای گریه امشب بیش‌تر شد  
بیا، از بغض آدم، پرده بردار

۴۲

شکوه اتّفاقی مانده باشد  
به دل‌ها اشتیاقی مانده باشد  
تو می‌آیی، اگر از عمر دنیا  
فقط یک روز، باقی مانده باشد

۴۳

تو که عطر سلامت ماندگار است  
دلت، سرمشق هر چه آبشار است  
برایت هر درختی، یک دوبیتی است  
نگاهت، دفتر شعر بهار است

۴۴

امام قاصدک‌های بهاری  
رسول آیه‌های بی‌شماری  
تو را وقتی بیایی، می‌شناسم  
فقط از رنگ لبخندی که داری

۴۵

نگاهت، آسمان عاشقان است  
شکوه آستان عاشقان است  
دلت، سرشار از عطر مناجات  
مفاتیح الجنان عاشقان است

۴۶

بیا، ای فرصت سبز بهاران!  
امام عصر باد و خاک و باران!  
بیا تا اشک - رود جاری شوق -  
بجوشد از نگاه چشمه ساران

۴۷

تو که در دست‌هایت ذوالفقار است  
دلت، جاری؛ نگاهت، بی‌قرار است  
بیا آزاد کن آن وسعتی را  
که پشت سیم‌های خاردار است

۴۸

تبسم کن، خدا را منتشر کن  
بهار آشنا را منتشر کن  
بیا با ذوالفقار دادخواهی  
پیام کربلا را منتشر کن!

۴۹

گل ما! اعتقاد عشق این است:  
بهار تو بهار آخرین است  
دلی که خالی از مهر تو باشد  
حسابش با «کرام الکاتبین» است



۵۰

شب تکراری زجر است ای گل  
مگر این صبر بی‌اجر است ای گل؟  
بیا پلکی بزن، صبحی برویان  
نگاهت، «مطلع الفجر» است ای گل

۵۱

شب آمد، آفتاب خانه‌ها باش  
بیا و تکیه‌گاه شانه‌ها باش  
نسیم دلکش اردی بهشتی!  
تسلای دل پروانه‌ها باش

۵۲

دعا کن تا ابد خورشید باشیم  
به هر آینه، صد خورشید باشیم  
بیا! بی چشم‌های روشن تو  
چگونه می‌شود خورشید باشیم؟

۵۳

اگر چه مثل مردم، دردمندی  
نمی‌روید بهاری تا نخندی  
نگاهت، آخرین فانوس دریاست  
مبادا چشم‌هایت را ببندی!

۵۴

جهانِ بی تو در مرز زوال است  
نه جای شک، نه جای احتمال است  
جهانِ بی تو یک حرف دروغ است  
جهانِ بی تو یک فرضِ محال است

۵۵

شب توفان چه می خواهند مردم  
به جز باران چه می خواهند مردم  
تویی از این همه چشم‌انتظاری  
تمام آن چه می خواهند مردم

۵۶

تمام آن چه می خواهیم، برگرد!  
در این شب های زخم و بیم، برگرد!  
تو در یک مشت کاغذ جا نداری  
بهار خارج از تقویم، برگرد!

۵۷

به یک عشق معمای قسم خورد  
به راز یک شکیبایی قسم خورد  
خدا «والعصر» گفت و از سر شوق  
به آن روزی که می آیی، قسم خورد

۵۸

من و یک رنج پایاپای، ای عشق!  
من و یک نی، من و یک نای، ای عشق!  
بگو خورشید ما پلکی بخندد  
الهی، سیدی، مولای، ای عشق!

۵۹

هوای دیدن تو مانده پنهان  
نگاه روشن تو مانده پنهان  
ببین، «ما» بی من و تو ناتمام است  
چرا از ما، من تو مانده پنهان؟

۶۰

نی ما را نوایی نیست پنهان  
دل درد آشنایی نیست پنهان  
تو پیدایی، نگاه روشن تو  
بیایی یا نیایی، نیست پنهان

۶۱

تو و آن پلک، آن خورشید، آن چشم  
دل ما کهکشان در کهکشان، چشم  
جهان در انتظار آفتاب است  
نمی‌گیرد اگر از آسمان، چشم

۶۲

می آیی، چشم اقیانوس روشن  
به یک «یا نور و یا قدّوس» روشن  
دلم، آینه در آینه، سرشار  
جهان، فانوس در فانوس، روشن

۶۳

دل خود را برای تو شکستم  
دوبیتی در دوبیتی با تو هستم  
برایت نذر کردم دفترم را  
چرا باید بماند روی دستم؟

۶۴

گل باغ پیمبر! برنگشتی  
دل ما شد مکدر، برنگشتی  
تو گفتی منتظر باشم می آیی  
چه پیش آمد که دیگر برنگشتی؟

۶۵

جهان، وقتی بخواهی، یک پرنده است  
در این بی سرپناهی یک پرنده است  
اگر چه در قفس، با یاد چشمت  
دل من نیز گاهی یک پرنده است



۶۶

بدون تو، دلِ آینه، سرخ است  
غروب این همه آدینه، سرخ است  
به کنجی، منتظر، کز کرده، انگار  
دل تنهای من یک سینه سرخ است

۶۷

دل من؟ نه دل دریا، دل کوه  
دل آن قله‌ی تنها، دل کوه  
بیا مولا! مگر چشم‌انتظاری  
نمی‌بینی چه کرده با دل کوه؟

۶۸

صدایش، فرصت سبزینه‌ها نیست  
طراوت بخش این آدینه‌ها نیست  
به جز تو هیچ خورشیدی، نگاهش  
زیارت‌نامه‌ی آینه‌ها نیست

۶۹

دلت را وقف ساقی، وقفِ می کن  
وجود خویش را تقدیم وی کن  
فقط یک ندبه تا خورشید مانده است  
مسیر مانده را این جمعه طی کن

۷۰

تو پنهان هستی، اما جلوه داری  
فراتر از تماشا جلوه داری  
برای دیدن تو چشم بس نیست  
گلی هستی که صدها جلوه داری

۷۱

صبوری با توهم فرق دارد  
غمّت با درد مردم فرق دارد  
گل خورشید هم می‌خندد، اما  
تبسم با تبسم فرق دارد

۷۲

تو را که بر لب آيات عشق است  
نگاه روشنت، مرآت عشق است  
فقط با دیده‌ی دل می‌توان دید  
نهان از چشم بودن، ذات عشق است

۷۳

دو چشم تا ابد بیدارِ عاشق!  
نگاه از خدا سرشارِ عاشق!  
بگو کی می‌رسی با بیرق شوق  
سوار سبز، پرچمدارِ عاشق؟

۷۴

جهان، سرشار از امید باشد  
رها از برزخ تردید باشد  
دعا کن لا اقل بعد از من و تو  
جهان در سایه‌ی خورشید باشد!

۷۵

دعا کن روشن و تابنده باشیم  
دل از آیینه‌ها آکنده باشیم  
دعا کن وقتی آقا باز گردد  
دل از این خشک‌سالی کنده باشیم

۷۶

سلام ای صبح، خورشید سحر خیز!  
به دیدار بهاری مستمر، خیز!  
می آید از سفر، یک بار دیگر-  
جهان از نفس افتاده! برخیز!

۷۷

تو هستی با نگاه دل پذیرت  
شکوه چشم‌های بی نظیرت  
خدا، خورشید را گل آفریده  
که می آیی، بروید در مسیرت

۷۸

تو یک خورشیدِ عالم‌گیر هستی  
شکوه وحی را تفسیر هستی  
می‌آیی، بعد از این شب‌های تاریک  
تو تنها صبحِ بی‌تاخیر هستی

۷۹

شنیدم مژده‌ی تابیدنت را  
ندارم فرصت فهمیدنت را  
به خورشیدِ زمینی خیره ماندم  
که تمرین کرده باشم دیدنت را

۸۰

جهان را این همه تزویر بس نیست؟  
غم این غربت دل گیر بس نیست؟  
تو که خورشید در خورشید، صبحی  
نمی تابی چرا، تأخیر بس نیست؟

۸۱

بتاب ای آخرین خورشید، ای صبح!  
نسیم تازه‌ی امید، ای صبح!  
به من اثبات کن آدینه‌ات را  
رهایم کن از این تردید، ای صبح!



۸۲

تجلی کن هزار آینه، ای صبح!  
به چشم بی شمار آینه، ای صبح!  
بیا! تا جلوه گاه تو نباشد  
نمی گیرد قرار آینه، ای صبح!

۸۳

بیا دستی بگیر این سایه ها را  
- همین در عشق، بی سرمایه ها- را  
نگاهت، آیه آیه روشنایی است  
بیا و منتشر کن آیه ها را

۸۴

نگاه تو، زلال و جاری و ناب  
حضور چشمه در آغوش مهتاب  
همیشه بازتاب روشنایی است  
شبيه انعكاس نور در آب

۸۵

تو را در سوره‌ی تنزیل خواندم  
به لحن روشن ترتیل خواندم  
اگر خورشید گفتم در دوبیتی  
تو را با صنعت تمثیل خواندم

۸۶

بیا طی کن شب لب‌تشنگی را  
ببین تاب و تب لب‌تشنگی را  
هزاران سال شد چشم‌انتظاریم  
بنازم مکتب لب‌تشنگی را

۸۷

ببین در غربت سجّاده، ای مرد  
عطش در جانمان افتاده، ای مرد  
صدای شیبه‌ی اسب ظهورت  
می‌آید از کدامین جاده، ای مرد؟

۸۸

تو کی می آیی؟ آخر چشمه تشنه است  
دل هر برکه و هر چشمه، تشنه است  
جهان، بی تو اسیر خشکسال است  
همیشه باغ، بی سرچشمه، تشنه است

۸۹

جهان گم کرده دیگر چشمه‌ها را  
تو برگرد و بیاور چشمه‌ها را  
بیا و بین این دل‌های تشنه  
خودت تقسیم کن سرچشمه‌ها را

۹۰

تو پنهان مانده‌ای تا تشنه باشیم  
تمام روزها را تشنه باشیم  
دلت می‌آید آیا این همه سال  
تو جاری باشی و ما تشنه باشیم؟

۹۱

دلیل عشقِ مادرزادی ما!  
بیا تا جان بگیرد شادی ما  
بجوشد رشته رشته از دل خاک  
قنات تشنه‌ی آبادی ما

۹۲

کمی بشتاب، باران تشنه مانده است  
دل آینه‌داران تشنه مانده است  
نگاه جاری‌ات کو؟ چند قرن است  
نگاه بی‌قراران، تشنه مانده است

۹۳

گره خورده است باران با نگاهت  
تمام چشمه‌ساران با نگاهت  
چه می‌شد لحظه‌ای پیوند می‌خورد  
نگاه بی‌قراران با نگاهت؟

۹۴

من و گل‌های پرپر مانده‌ی باغ  
من و زخم تناور مانده‌ی باغ  
برای دیدن تو صف کشیدیم  
بیا ای آخرین فرمانده‌ی باغ!

۹۵

بیا، دل‌های ما را رهبری کن  
رها از این همه ناباوری کن  
بهار از یاد ما رفته است، برگرد  
شکفتن را به ما یادآوری کن

۵۶ | بگو تا صبح چند آدینه مانده است |

۹۶

بیا ای سایه‌سار امن هر باغ!  
نمی‌خواهد بماند بی‌ثمر، باغ  
نمی‌خواهد پس از عمری صبوری  
بمیرد زیر باران تبر، باغ

۹۷

بیا ای آخرین فصل زمانه!  
شکوه سایه‌سارت، بی‌بهبانه  
دلت می‌آید آیا باغ پرپر  
بماند بی‌بهاری جاودانه؟



۹۸

در این دنیای خالی مانده از باغ  
فقط وهم و خیالی مانده از باغ  
بهار رفته‌ی ما! زود برگرد!  
ببین آیا نهالی مانده از باغ؟

۹۹

بهار جاودان! رفتند گل‌ها  
ببین از یادمان رفتند گل‌ها  
نگاه باغ پرپر شد، کجایی؟  
به تاراج خزان رفتند گل‌ها

۱۰۰

رها، افتاده، پرپر، خسته، گل‌ها  
به دنیای تهی دل بسته گل‌ها  
دوباره باغ پامال خزان شد  
خدایا! دسته گل‌ها... دسته گل‌ها...

۱۰۱

به این دنیای خالی دل نبندند  
به گلدانی سفالی دل نبندند  
بهار ما! بیا تا دسته گل‌ها  
به فصل خشک سالی دل نبندند

۱۰۲

نه سوسوی چراغی در شب سرد  
نه از گل‌ها سراغی در شب سرد  
بیا، دور از تو در این قحطی عشق  
رها مانده است باغی در شب سرد

۱۰۳

جهان، دل سرد، من دل سرد، برگرد!  
تمام باغ، تنها، زرد، برگرد!  
ببین! نسل درختان منقرض شد  
بهار بی پرو برگرد، برگرد!

۱۰۴

تمام لاله‌ها را پشت در پشت  
کویر تفته‌ی لب‌تشنگی کشت  
به داد غنچه‌های تازه‌ی باغ  
برس ای مرد اقیانوس در مشیت!

۱۰۵

بهار آشنای باغ برگرد!  
برای ما، برای باغ، برگرد!  
به خون ما تبرها تشنه هستند  
به جدّ لاله‌های باغ، برگرد!

۱۰۶

ترک‌ها خورده، خالی، تشنه، تنها  
دچار خشک‌سالی، تشنه، تنها  
من و دل چشم در راه بهاریم  
دو گلدان سفالی، تشنه، تنها

۱۰۷

بین گلدان نیلوفر شکسته  
دل هر لاله‌ی پرپر شکسته  
تو وقتی برنگشتی، برنگشتند  
پرستوهای بال و پر شکسته

۱۰۸

دلی سبز و تناور داشت گلدان  
نگاهی خیره بر در داشت گلدان  
دو رکعت ندبه خواند و منتظر شد  
نباریدی، ترک برداشت گلدان

۱۰۹

کجایی؟ فرصت جان‌های عاشق!  
بهار سبز گلدان‌های عاشق!  
بیا، تا در کویر ما بپیچد  
صدای پای باران‌های عاشق

۱۱۰

بیا سرشار کن اندیشه‌ها را  
تمام ذهن ماتم‌پیشه‌ها را  
دوباره زنده کن از بوی باران  
بهار ساقه‌ها و ریشه‌ها را

۱۱۱

نمی‌پرسم چرا در این حوالی  
تلف شد باغ سرسبز اهالی  
گلی که چشم در راه تو باشد  
نمی‌ماند رها در خشک‌سالی

۱۱۲

دعاکن تا بهارِ این همه گل  
بباید بر مزارِ این همه گل  
به شوق دیدن تو زنده مانده است  
دل چشم انتظارِ این همه گل

۱۱۳

دوباره فصلی از بی‌رنگی باغ  
غم ما و نگاه سنگی باغ  
تو برمی‌گردی و یک صبح روشن  
به پایان می‌رسد دل‌تنگی باغ



۱۱۴

دوباره این حوالی، رود در رود  
برای این اهالی، رود در رود  
تو جاری می‌کنی سرچشمه‌ها را  
زلالی در زلالی، رود در رود

۱۱۵

بهار ما تناور گردد از نو  
تمام چشم‌ها تر گردد از نو  
تو یک روز از غبار این بیابان  
می‌آیی تا ورق برگردد از نو

۱۱۶

درختان روزگاری سبز دارند  
به دل، شوق بهاری سبز دارند  
خزان هر چند می بارد، درختان  
دل چشم انتظاری سبز دارند

۱۱۷

درختان بیش تر قد می کشیدند  
برای برگ و بر، قد می کشیدند  
به شوق دیدن خورشید رویت  
علی رغم تبر قد می کشیدند

۱۱۸

نمی‌خواهم از امشب تشنگی را  
نمی‌نوشم مرتب تشنگی را  
به شوق یک نفس باریدن تو  
تحمل می‌کنم لب تشنگی را

۱۱۹

نوای رفته از نی خواهد آمد  
و بارانی پیایی خواهد آمد  
چه قدر اندوه این پاییز تلخ است  
بهار ناگهان کی خواهد آمد؟

۱۲۰

بهار سبز، راز هر درخت است  
شکوه دل نواز هر درخت است  
ببار ای ناگهان! در قحطی عشق  
کمی باران نیاز هر درخت است!

۱۲۱

کمک کن از تبار یاس باشیم  
مبادا خشک و بی احساس باشیم  
مبادا دل به بی برگی ببندیم  
درختانی نمک شناس باشیم

۱۲۲

به عشق تو سراسر سبز ماندیم  
رها، عاشق، تناور، سبز ماندیم  
در این چشم‌انتظاری، غنچه دادیم  
علی‌رغم خزان، سرسبز ماندیم

۱۲۳

در این دنیای خاک‌آلود، ای مرد!  
عطش جاری است، رودارود، ای مرد!  
تو با یک آسمان باران می‌آیی  
کدامین جمعه‌ی موعود ای مرد؟

۱۲۴

ز گل‌ها یک اقاقی مانده، برگرد!  
که آن هم اتقاقی مانده، برگرد!  
نمی‌دانی مگر از عمر این گل  
فقط یک جمعه باقی مانده، برگرد!

۱۲۵

دل ما و کویر تفته؟ برگرد!  
خدا را ای بهار رفته! برگرد!  
تمام جمعه‌ها را صبر کردیم  
اقلاً جمعه‌ی این هفته برگرد!

۱۲۶

امید ما، غروب جمعه‌ی بعد  
از امشب تا غروب جمعه‌ی بعد  
گره خواهم زد از چشم‌انتظاری  
دلم را با غروب جمعه‌ی بعد

۱۲۷

شب و آواری از دلواپسی‌ها  
و تکرار همین «کی می‌رسی»‌ها  
نشد این جمعه، شاید جمعه‌ی بعد  
رهایم می‌کنی از بی‌کسی‌ها

۱۲۸

دعا کن هر گلی پرپر نمیرد  
کسی با چشم‌های تر نمیرد  
دوباره جمعه‌ای رد شد، دعا کن  
دل تا جمعه‌ی دیگر نمیرد

۱۲۹

ندارم ذره‌ای غم، عشق زنده است  
بین، تا هست آدم، عشق زنده است  
خیالی نیست، تا آدینه‌ی بعد  
اگر من هم نباشم، عشق زنده است



۱۳۰

اگر باران... اگر دریا... اگر تو...  
نگاهم پیر شد، من پیرتر، تو  
همین آدینه یا آدینه‌ی بعد  
می‌آیی از هوای این سفر تو؟

۱۳۱

شکفتن، آرزو، لبخند، جمعه  
جهان را گرچه آکنند، جمعه -  
گذشت و باز هم باران نبارید  
تحمل تا به کی، تا چند جمعه؟

۱۳۲

تمام عمر بی لبخند؟... سخت است  
به لبخند خودت سوگند، سخت است  
برای دیدنت تا جمعه‌ی بعد  
تحمل می‌کنم، هر چند سخت است

۱۳۳

کسی در چشم‌های ماه پیدا است  
هوای جمعه‌ای دل خواه پیدا است  
دل من! چشم باش و منتظر باش  
سواری در غبار راه پیدا است

۱۳۴

خدایا! زنده کن شوق دعا را  
شبی سرشار کن از خویش، ما را  
ببین، چشم انتظاران بهاریم  
پر از آدینه کن تقویم‌ها را

۱۳۵

ز ابر آه من، آیینه پر شد  
دل از حسرتی دیرینه پر شد  
ز بس ماندم در این چشم‌انتظاری  
تمام عمرم از آدینه پر شد

۱۳۶

جهان در حسرت آینه مانده است  
گرفتار غمی دیرینه مانده است  
شب تلخی ست، بی تو بودنِ ما  
بگو تا صبح چند آینه مانده است؟

۱۳۷

جنون خندید و جانم تشنه تر شد  
نیامد عید و جانم تشنه تر شد  
غروب جمعه شد، بر شانه‌ی شهر  
عطش بارید و جانم تشنه تر شد

۱۳۸

دل و آینه و چشم‌انتظاری  
شبی دیرینه و چشم‌انتظاری  
تو وقتی نیستی، من هستم و باز  
هزار آدینه و چشم‌انتظاری

۱۳۹

شب است این - یک شب دیرینه - ای صبح!  
می آیی از کدام آینه، ای صبح!  
ببخشم چشم‌های خسته‌ام را  
به خورشید کدام آدینه، ای صبح؟

۱۴۰

به باران، اشتیاق رود دادند  
به نی، گل نغمه‌ی داوود دادند  
برای این‌که دل از پا نیافتد  
نوید جمعه‌ی موعود دادند

۱۴۱

جهان بی جمعه‌ی موعود؟ هرگز  
بدون رنج نامحدود؟ هرگز  
دلم، جاری‌ترین رود است، بی تو  
به دریا می‌رسد این رود؟ هرگز!

۱۴۲

به دامان تو می آویزم از نو  
ببین، دارم فرو می ریزم از نو  
در اوج انتظار از پا نشستم  
مدد کن یا علی! برخیزم از نو

۱۴۳

فقط با بی قراری زنده مانده است  
به مشتی زخم کاری زنده مانده است  
دل من از تمام دل خوشی‌ها  
به یک چشم انتظاری زنده مانده است

۱۴۴

دلّم، چیزی شبیه یک پرنده است  
دل از پس کوچه‌های شهر کنده است  
به شوق درک یک آدینه‌ی سبز  
زالال و جاری و گرم و تپنده است

۱۴۵

گرفتند از لبانش خنده‌اش را  
نگاه از عطش آکنده‌اش را  
دلّم محکوم یک چشم‌انتظاری‌ست  
نمی‌بندی چرا پرونده‌اش را؟



۱۴۶

بدون آب و گندم زنده مانده است  
و عمری بی‌ترنم زنده مانده است  
تبسم کن، پرستوی دل من  
به شوق یک تبسم زنده مانده است

۱۴۷

اگر چه زخم طاقت سوز خوردیم  
غم دیروز را امروز خوردیم  
بیخس ای خوب، اگر در غیبت تو  
من و دل، نان به نرخ روز خوردیم

۱۴۸

دلم را جذبه‌ای مشتاق کرده است  
مرا سرشار از اشراق کرده است  
کنارم باش آقا! چند روزی  
غمی در سینه‌ام اتراق کرده است

۱۴۹

کسی در راه - طرح یک تبسم  
من و یک سینه در حال تلاطم  
دلم را می‌برد هر چارشنبه  
هوای مسجدی آن سوتر از قم

۱۵۰

دل من! داغ عالم را نگه دار  
همین شوق فراهم را نگه دار  
غم ما، جلوه‌ی چشم‌انتظاری است  
همیشه حرمت غم را نگه دار

۱۵۱

چو رودی جاری‌ام با جوشش زخم  
شکوفای می‌شوم با کوشش زخم  
برایم از غم چشم‌انتظاری  
دلی مانده است تحت پوشش زخم

۱۵۲

ببین آقا! دل بی هیچ کس را  
تحمل می کند کنج قفس را  
تو می آیی، نخواهد خورد هرگز  
فریب این جهان پر هوس را

۱۵۳

دلا! برگ و بری هم خواهد آمد  
بهار دیگری هم خواهد آمد  
غم بیدادگر باید بداند  
عدالت گستری هم خواهد آمد

۱۵۴

نمی‌پرسم نمی‌آید چرا عشق  
کجا ما و کجا درد و کجا عشق  
ولی ای دل! اگر غم بیش‌تر شد  
بگو: یا نور! یا قدّوس! یا عشق!

۱۵۵

دوبیتی‌ها و من در، سایه‌ی عشق  
غریب و بی‌وطن، در سایه‌ی عشق  
همیشه در دل ما زنده بوده است  
هوای زیستن در سایه‌ی عشق

۱۵۶

دل من! شور و حالی دست و پا کن  
هوای بی ملالی دست و پا کن  
ندارم فرصت ادراک خورشید  
برای من مجالی دست و پا کن

۱۵۷

هوای عشق آبی نیست، ای دل!  
همیشه آفتابی نیست، ای دل!  
به تو حق می‌دهم از پا بیافتی  
صبوری، اکتسابی نیست، ای دل!

۱۵۸

تو باید خالی از اندوه باشی  
بزرگ و خرم و بشکوه باشی  
بهاری خواهد آمد ای دل من!  
تو باید قلّه‌ای نستوه باشی

۱۵۹

کجایی ای امام قاصدک‌ها؟  
نگاه تو پیام قاصدک‌ها  
هزاران جمعه دنبال تو گشته است  
دل من با تمام قاصدک‌ها

۱۶۰

نگاه بی‌قراری دارم و بس  
امید نوبهاری دارم و بس  
در این دنیای از تو دور مانده  
دل چشم‌انتظاری دارم و بس

۱۶۱

دل از غصه مالا مال مانده است  
دچار روز و ماه و سال مانده است  
تو را با گریه خواندم، برنگشتی  
زبان گریه‌هایم لال مانده است



۱۶۲

من و بی سرپناهی... با دلم باش  
تمام عشق! گاهی با دلم باش  
شب توفانی زخم و جنون است  
در این بی تکیه گاهی با دلم باش

۱۶۳

دلم از مهربانی بی نصیب است  
غریب است این دل تنها، غریب است  
کجایی ای کمیل استجابت!  
بیا، دستم پر از «امَنُ یُجیب» است

۱۶۴

کجایی ای به تو آینده، روشن  
صمیمی، مهربان، تابنده، روشن  
به لطف تو میان سینه دارم  
دلی از انتظار آکنده، روشن

۱۶۵

نمی خواهم دلم اسطوره باشد  
رها از این همه دل شوره باشد  
نگاهت، سوره‌ی عشق است، ای کاش  
دلم یک آیه از این سوره باشد

۱۶۶

هوایم را بهاری کرد و رد شد  
دچار بی‌قراری کرد و رد شد  
نسیمی مست از عطر تو آمد  
مرا چون رود، جاری کرد و رد شد

۱۶۷

تو باران بهاری! شک ندارم  
بباری یا نباری! شک ندارم  
همین که چشم در راه تو مانده است  
دلم جاری است، جاری شک ندارم

۱۶۸

ندارم تاب دیر و زودها را  
ندارم طاقت بدرودها را  
بیا، تا بعد از این مردم نگویند  
رها کرده است باران، رودها را

۱۶۹

بیا ای هر چه دریا، هر چه باران  
ندارد بی تو معنا گرچه باران  
دلَم یک دفتر شعر است، بی تو  
نمی بارد در این دفترچه، باران

۱۷۰

هوای عشق بد شد، کی می آیی؟  
هزاران جمعه رد شد، کی می آیی؟  
به جرم این همه چشم‌انتظاری  
دلم حبس ابد شد، کی می آیی؟

۱۷۱

مرا از شرمساری‌ها رها کن  
ز دست بی‌قراری‌ها رها کن  
بپایک صبح آدینه، دلم را  
از این چشم‌انتظاری‌ها رها کن

۱۷۲

دلم در معرض تاراج مانده است  
همیشه زخمی آماج مانده است  
بیا آقا، دل من چند سالی است  
به یک در آشنا محتاج مانده است

۱۷۳

جهان را باز خرسند خودت کن  
مرا مدیون لبخند خودت کن  
بیا با چشم‌های شرقی خود  
دلم را سخت پایند خودت کن

۱۷۴

دلم یک چشم گریان بیش تر نیست  
از این شب‌گریه، باران بیش تر نیست  
تو صدها یوسفِ حُسنی، ذریغا  
دلم یک پیر کنعان بیش تر نیست

۱۷۵

بدون تو نگاهم تکه ابر است  
دلم امّا، دماوندی ستبر است  
نسیمی بوی پیراهن نیاورد  
دلم، یعقوب در یعقوب، صبر است

۱۷۶

پُرَم هرچند از اندوه، از درد  
شبيه جنگلى انبوه از درد  
دل من با تو كوهى استوار است  
نريزد شانه‌هاى كوه از درد

۱۷۷

بين، اين غم به شيدايى رسيده است  
جنون تا بى سر و پاى رسيده است  
دلَم هرچند كوه بردبارى است  
به مرز ناشكيبايى رسيده است



۱۷۸

کمی شوق سفر در سینه دارم  
و بغضی مختصر در سینه دارم  
دلم با نام تو سرسبز مانده است  
بهاری معتبر در سینه دارم

۱۷۹

رسیدم تا هوای جمکرانت  
نشستم گوشه‌ای از آستانت  
شبیهِ بوریایی فرش کردم  
دلم را زیر پای زائرانت

۱۸۰

من و خورشیدی از تابیدن تو  
و شوق لحظه‌ای خندیدن تو  
نگاهم را پر از آینه کرده است  
هوای جمکران و دیدن تو

۱۸۱

به مهر این و آن عادت ندارم  
به حرف دیگران عادت ندارم  
به سایه‌سار امنی در شب زخم  
به غیر جمکران عادت ندارم

۱۸۲

دلم هر چند بی نام و نشان است  
دچار گریه های بی امان است  
دلم دل تنگ باران است امشب  
سرش بر شانه های جمکران است

۱۸۳

دلم یک آسمان بی کرانه است  
که سرشار سکوتی بی بهانه است  
اجابت کن هوای ندبه اش را  
دلم یک جمکران نیلوفرانه است

۱۰۰ | بگو تا صبح چند آدینه مانده است ☞

۱۸۴

دلم را درد، بهتر می شناسد  
خزان سرد، بهتر می شناسد  
شب گرگ است و توفان، خواهی آمد  
خطر را مرد، بهتر می شناسد

۱۸۵

دلم صاف است تا صوفی نباشد  
اسیر عرف و معروفی نباشد  
قسم خوردم اگر تو باز گردی  
دل من ذره‌ای کوفی نباشد

۱۸۶

نشسته در غبار، آینه بی تو  
به کنج انتظار، آینه بی تو  
دلم را ذره‌ای روشن نکرده است  
تماشای هزار آینه بی تو

۱۸۷

بیا ای تا ابد خورشیدِ تابان!  
برایت چیده‌ام گل، پخته‌ام نان  
اگر باشی، نمی‌آزارد اصلاً  
دلم را ریشخندِ ناامیدان

۱۸۸

کسی جز یاد تو با من نمانده است  
گلی در ذهن این گلشن نمانده است  
به غیر از آفتاب انتظارت  
چراغی در دلم روشن نمانده است

۱۸۹

دلم، فانوس یک چشم انتظاری است  
رواق سینه‌ام آیینه کاری است  
دوبیتی در دوبیتی با تو هستم  
دلم، سرچشمه در سرچشمه جاری است

۱۹۰

کسی این‌گونه شیدایی نکرده است  
شبیهِ من شکیبایی نکرده است  
در این چشم‌انتظاری، لحظه‌ای هم  
دلم احساس تنهایی نکرده است

۱۹۱

از این آدینه تا فصل قیامت  
صبوری، پایداری، استقامت  
به باغ خرّم چشم‌انتظاری  
دلم، سرو است؛ سروی راست‌قامت

۱۹۲

دلّم، تنهاترین مرد است مولا!  
اگر چه بی تو دل سرد است مولا!  
تحمل می کند زخم زبان را  
دل من شیعه‌ی درد است مولا!

۱۹۳

به جز با بغض مانده در گلویم  
نخواهد شد به آبی، تر گلویم  
بیا تا شیعه‌ی زخم تو باشم  
بماند ردّ خنجر بر گلویم



۱۹۴

ستم، آشوب، نامردی، زیاد است  
غم و اندوه بی‌دردی زیاد است  
دل من خوب می‌داند پس از این  
امید این که برگردی، زیاد است

۱۹۵

دلم یک عمر در باران قدم زد  
روال عاشقی‌ها را به هم زد  
چرا باید رها باشد دلی که  
دوبیتی در دوبیتی از تو دم زد!

۱۹۶

بدون شک و شاید، او می آید  
همان روزی که باید، او می آید  
چرا از خشک سالی ها بترسم  
اگر باران نیاید، او می آید

۱۹۷

بین آن اسب، آن شمشیر، آن مرد  
بزرگ، افتاده، عاشق، مهربان، مرد  
زمین را خانه‌ی خورشید کرده است  
نگاه شرقی آن آسمان مرد

خدا، گل، نم نم باران، مسافر  
بهارى سبز و جاويدان، مسافر  
چرا برهم نزد خواب جهان را  
طنين گام‌هاى آن مسافر؟

دوباره نم نم دل چسبِ باران  
رواج عاشقى بر حسبِ باران  
همين آدینه، با صدها سبد گل  
بهارى مى رسد بر اسبِ باران

۲۰۰

چه قدر از مهربانی بی نصیب است  
برایش عشق، احساسی عجیب است  
چه قدر امروز انسان معاصر  
بدون «یا ابا صالح» غریب است

۲۰۱

تو و بی هم‌زبانی تا قیامت  
و درد بی‌نشانی تا قیامت  
دعا کن زودتر آقا بیاید  
که در غربت نمانی تا قیامت

۲۰۲

به حق این همه دل‌های غمگین  
به حق لاله‌های زخم‌آگین  
بگو خورشیدِ پنهان مانده‌ی ما  
بتابد، یا غیاثُ المُستغیثین!

۲۰۳

بیا ای صبح، صادق‌تر بمانیم  
کمی از این شقایق‌تر بمانیم  
همیشه قابل درک است خورشید  
به شرط این‌که عاشق‌تر بمانیم

۲۰۴

درختان، یک بهار نیمه جان را  
پرستوها، تمام آسمان را  
عوض کردیم با چشم‌انتظاری  
گل و پروانه و رنگین‌کمان را

۲۰۵

جنون از تو، دلی آوردن از من  
بساط شوق را گستردن از من  
تو و چشمی که قرآن مجید است  
نگاه از تو، تلاوت کردن از من

۹

دلم، دستم، صدایم، نیمه‌کاره است  
نی‌ام، نایم، نوایم، نیمه‌کاره است  
تمام عشق! تا وقتی نیایی  
تمام شعرهایم، نیمه‌کاره است

۲۰۷

به روی دست من، هر پینه، چشم است  
به جای دل مرا در سینه، چشم است  
نه تنها من، برای دیدن تو  
جهان، آینه در آینه، چشم است

۲۰۸

به اشک - این رود جاری - خو گرفتم  
به اندوهی که داری، خو گرفتم  
بمان چشم انتظار ای من، که دیگر  
به این چشم انتظاری خو گرفتم

۲۰۹

ببینی دست و پای بسته‌ام را  
به راه تو، نگاه خسته‌ام را  
من و یک بغض پرپر، کی می‌آیی  
بچینی اشک دسته بسته‌ام را؟



۲۱۰

من و آوازه‌ی برگشتن تو  
دلی اندازه‌ی برگشتن تو  
شکوفای می‌کند جان جهان را  
هوای تازه‌ی برگشتن تو

۲۱۱

من و رنج سکوتی بی‌بهبانه  
دلی عاشق، نگاهی بی‌کرانه  
برای من، شب چشم‌انتظاری  
بخوان تصنیفی از نیلوفرانه

۲۱۲

من و این مُهر، این سجّاده، این اشک  
مرا کرده است با تو هم‌نشین، اشک  
همین حالا بیا، از چشم‌هایم  
ببین دارد می‌افتد آخرین اشک

۲۱۳

بهار جمعه‌ها وقتی نیاید  
یکی درد آشنا وقتی نیاید  
نخواهید از دلم عاشق بماند  
محال است عشق تا وقتی نیاید

۲۱۴

من و یک صبح، یک خورشید، یک پلک  
رهایی از شب تردید یک پلک  
تو وقتی می‌رسی، از دیدن تو  
نگاهم را نخواهم چید یک پلک

۲۱۵

شکوفای و بهاری بودنم را  
در این چشم‌انتظاری بودنم را  
تمام عمر مدیون تو هستم  
زالال و پاک و جاری بودنم را

۲۱۶

شب ما بود و یک تابیدن تو  
جهان سرشار بود از دیدن تو  
غریب آشنا!... پیدای پنهان!...  
برایم سخت شد فهمیدن تو

۲۱۷

تمام عشق! چشم روشنت کو؟  
هوای یک نفس برگشتنت کو؟  
به داغ پیر کنعان مبتلایم  
شمیم تازه‌ی پیراهنت کو؟

۲۱۸

به خونِ دل، شناور چشم‌هایم  
همیشه مانده بر در چشم‌هایم  
نگاهم را برایت فرس کردم  
قدم کی می‌نهی بر چشم‌هایم؟

۲۱۹

تماشای تو را لایق نبودم  
نمی‌دانم چرا لایق نبودم  
تو را پیدا نکردم هر چه گشتم  
نبودی هیچ یا لایق نبودم؟

۲۲۰

تبسم کن! نسیم تازه‌ی عشق!  
سپیدار بلند آوازه‌ی عشق!  
به شوق انتظارت، تا بیایی  
دلی آورده‌ام اندازه‌ی عشق

۲۲۱

نشسته باز هم در جانم، اندوه  
دوانده ریشه در چشمانم، اندوه  
چه نامی دارد این احساس، بی تو  
جوابم را خودم می‌دانم: اندوه

۲۲۲

تو هستی و همین بی‌رنگی من  
نگاه سرد، بغض سنگی من  
به جز تو، این همه مردان دل‌سرد  
چه می‌فهمند از دل‌تنگی من

۲۲۳

سحر با نغمه‌ی سبز اذان‌ها  
می‌آیی از ورای کهکشان‌ها  
نگاهم را چنان فانوس خورشید  
می‌آویزم به سقف آسمان‌ها

۲۲۴

کجایی ای فراتر از زمان‌ها  
فراتر از همه حدس و گمان‌ها؟  
اگر دست تو باشد سرپناهم  
نمی‌رنجاندم زخم زبان‌ها

۲۲۵

کجایی ای نشان بی‌نشان‌ها  
گل نورسته‌ی رنگین‌کمان‌ها؟  
به دنبال تو هر جا سر کشیدیم  
من و دل پا به پای کاروان‌ها



۲۲۶

چه گفتم، وقتی از تو شعر گفتم  
شکفتم، وقتی از تو شعر گفتم  
چرا من باید از چشم تو چون اشک  
بیافتم، وقتی از تو شعر گفتم؟

۲۲۷

به یک آینه‌ی پر نور، چشمم  
به یک آینه شوق و شور، چشمم  
بیا از راه، تا کی خیره باشد  
به چشم‌اندازهای دور، چشمم؟

۲۲۸

ز بس در خود فشردم چشم خود را  
دگر از یاد بردم چشم خود را  
برایت ندبه خواندم تا بیایی  
به باران‌ها سپردم چشم خود را

۲۲۹

مرالب تشنه می‌پندارد این چشم  
شبيه ابرها می‌بارد این چشم  
ببین، از چشمه‌ی دل تا نیایی  
هزاران رود جاری دارد این چشم

۲۳۰

به من، دست دعا، پای سفر داد  
به چشمم، شور باران بیش تر داد  
همین چشم انتظار عشق بودن  
دل پاییزی ام را برگ و بر داد

۲۳۱

غمی دارد صدایم، غرق ابر است  
دل بی ادعایم غرق ابر است  
به سبک قلّه ها چشم انتظارم  
همیشه شانه هایم غرق ابر است

۲۳۲

چه بی چشم و چراغم تا نیایی  
بهار رنج و داغم تا نیایی  
در این دلو اِپسی حتی نسیمی  
نمی‌گیرد سراغم تا نیایی

۲۳۳

تو را در فکر دیدن بودم، امّا...  
پی یک دل تپیدن بودم، امّا...  
من از این جست‌وجوهای پیایی  
به دنبال رسیدن بودم، امّا...

۲۳۴

چه دارم؟ روزگاری سخت سنگین  
ز غم‌ها، کوله‌باری سخت سنگین  
شبی گل می‌کند در چشم‌هایم  
جنونِ انتظاری سخت سنگین

۲۳۵

جنون عشق تا این پایه کمتر  
که باشد دردم از همسایه کمتر؟  
ندارم بی تو شوق زندگی را  
چه فرقی می‌کند یک سایه کمتر!

۲۳۶

بیا و حیرت آینه‌ام باش  
شکوه شرقی آینه‌ام باش  
دل من باش، اما پر تپش‌تر  
تمام زندگی در سینه‌ام باش

۲۳۷

زال ناب باران، شرقی محض!  
قرار بی قراران، شرقی محض!  
شکوفه کن کویر سینه‌ام را  
بهاران در بهاران، شرقی محض!

۲۳۸

به رنگی از تکامل دعوتم کن  
به شوق یک تغزل دعوتم کن  
بهار تا همیشه سبز! برگرد  
به یک بوییدن گل دعوتم کن

۲۳۹

اگر چه مانده دلتنگ صبوری  
گرفته شوق ما رنگ صبوری  
تمام عشق! تا وقتی نیایی  
به سینه می زخم سنگ صبوری

۲۴۰

غم افلاکی ام را می پسندد  
نگاه خاکی ام را می پسندد  
جهان چشم در راه تو مانده  
گریبان چاکی ام را می پسندد

۲۴۱

بیا ای آخرین انسان مطلق!  
شعور محض، جاویدان مطلق!  
اسیر گیر و بند روزگارم  
رهایم کن از این توفان مطلق!



۲۴۲

دلم، دستم، صدایم، شوق و شورم  
نه نزدیکم، نه خیلی دور دورم  
تو هستی سرپناهم در شب گرگ  
نمی‌لنگد اگر پای عبورم

۲۴۳

دوباره می‌رسد یک هم‌نفس، کی؟  
رها خواهم شد از بند قفس، کی؟  
دل من، ای زلال محض! خشکید  
شنیدم می‌رسی یک روز، پس کی؟

۲۴۴

دوباره دیر شد، باران نبارید  
دلم تبخیر شد، باران نبارید  
به چشم آسمان‌ها خیره ماندم  
نگاهم پیر شد، باران نبارید

۲۴۵

شکسته قامتم تا برنگردی  
دچار غربتم تا برنگردی  
کجا غم‌های خود را می‌تکاند  
دل بی‌طاقتم تا برنگردی

۲۴۶

به یک اندوه نارس خیره ماندم  
به رؤیایی مقدّس خیره ماندم  
به چشم جاده‌های دور چشمم  
سیاهی رفت از بس خیره ماندم

۲۴۷

نه تنها بی‌قراری کرده باشم  
فقط چشم‌انتظاری کرده باشم  
دل خود را شکستم، بلکه من هم  
برای عشق کاری کرده باشم

۲۴۸

فقط حسرت کشیدن قسمت بود  
از این و آن بریدن قسمت بود  
اقلاً کاش بعد از این همه رنج  
تو را یک پلک دیدن قسمت بود

۲۴۹

تجلی از تو، دیدن از من و دل  
جمالت را خریدن از من و دل  
فدای عشق، لب تر کردن از تو  
به پای سر دویدن از من و دل

۲۵۰

بیا اردی بهشتم را عوض کن  
مسیر سرنوشتم را عوض کن  
بدون تو، درخت و سایه و ماه  
نمی‌خواهم، بهشتم را عوض کن

۲۵۱

دوباره صنعت تلمیح در شعر  
دوباره شرم یک توضیح در شعر  
من و تو، یوسف گم‌گشته و اشک  
دل و سجاده و تسبیح در شعر

۲۵۲

نسیم مهربان گیسو فشانده است  
مرا در حسرت باران نشانده است  
تو کی می آیی؟ آخر گریه‌ی من  
مرا تا مرز ویرانی کشانده است

۲۵۳

دلم می خواست باران بیش‌تر بود  
حضور تو حضوری مستمر بود  
میان جمله‌ی «آن مرد آمد»  
برای تو ضمیری مستتر بود

۲۵۴

گرفت از من دوتا چشم ترم را  
دل از کودکی‌ها پرپریم را  
برای این که نامت را بخواند  
ورق زد دست باران، دفترم را

۲۵۵

نمی‌ترسم از این بغض لبالب  
از این گریه، از این اندوه، از این شب  
کسی می‌آید از نسل درختان  
کسی با طرح یک لبخند بر لب

۲۵۶

شب مهتاب، اقیانوس، باران  
به شوق جلوه‌ای مأنوس، باران  
بگو کی آفتابی می‌شوی، کی  
نگاهم می‌شود فانوس باران؟

۲۵۷

بمان یک پلک با ما، یک تبسم  
به شوق یک تماشا - یک تبسم -  
بیا سرشار کن ای صبح صادق!  
من و آیینه را با یک تبسم!



۲۵۸

شبیبه گل، سرشتی تازه دارم  
هوای سرنوشتی تازه دارم  
من از تو ای بهار جاودانه  
تمنای بهشتی تازه دارم

۲۵۹

نیامد، دیر بود و دیرتر شد  
چه قدر این داغ، دامن گیرتر شد  
دل من پیر، امّا خیره بر راه  
هزاران سال چشمم پیرتر شد

۲۶۰

دلی دارم که پابست خودم نیست  
جدا از من، به پیوست خودم نیست  
تمام انتظار من دوبیتی است  
نمی‌دانم چرا، دست خودم نیست

۲۶۱

رها کردم دلم را در دوبیتی  
نوشتم از تو یک دفتر دوبیتی  
بین، با نام تو تکرار کردم  
شکوه عشق را در هر دوبیتی

۲۶۲

ابا صالح! ببین چشم ترم را  
اجابت کن گل نیلوفرم را  
بمان در بند بند هر دوبیتی  
معطر کن هوای دفترم را

۲۶۳

دل خود را برایت نیمه کردم  
به یک دلواپسی آسیمه کردم  
دوبیتی در دوبیتی، دفترم را  
به نام روشن تو بیمه کردم

۲۶۴

دلم را کرده روشن، یک دوبیتی  
چه دارم غیر شیون، یک دوبیتی  
دریغ، شاعران تقدیم کردند  
به تو صدها غزل، من یک دوبیتی

۲۶۵

بیا ای آفتاب ارزانی تو  
شکوه بی حساب ارزانی تو  
چه می‌ارزد دوبیتی گفتن من  
هزاران شعر ناب ارزانی تو

۲۶۶

به من دسته‌گلی انگار داده است  
دلم را جرأت اقرار داده است  
حضور نام تو در هر دوبیتی  
به من آرامش بسیار داده است

۲۶۷

درختان ایستاده، چشم در راه  
رها، افتاده، ساده، چشم در راه  
من و صدها دوبیتی سر نهادیم  
به روی پای جاده، چشم در راه

۲۶۸

من و آوار ماتم‌ها، ولی تو...  
دوباره رنج‌ها، غم‌ها، ولی تو...  
ببین، غربت‌نشین انتظارند  
دوبیتی‌ها و آدم‌ها، ولی تو...

۲۶۹

شبییه سایه، بی‌رنگی نمی‌کرد  
نگاه خویش را سنگی نمی‌کرد  
اگر برگشته بودی، این دوبیتی  
چنین اظهار دل‌تنگی نمی‌کرد

۲۷۰

دلم می خواست غم یک دسته گل بود  
دوبیتی دست کم یک دسته گل بود  
به تو تقدیم می کردم، اگر من  
تمام هستی ام یک دسته گل بود

۲۷۱

دلم را شوق بی اندازه دادی  
به شعرم بیش تر آوازه دادی  
رهایم کردی از اندوه تکرار  
به من یک سرنوشت تازه دادی

۲۷۲

سرودم را برای رود خواندم  
دلَم از بس که روشن بود، خواندم  
دوبیتی‌های خود را واژه واژه  
برای حضرت موعود خواندم

۲۷۳

بین، تاریخ در تکرار مانده است  
جهان در حسرت بسیار مانده است  
نمی‌آیی چرا؟ چشم‌انتظار  
گلی بین در و دیوار مانده است



۲۷۴

دل سبز و جوانی دارد این گل  
ولی قدّ کمانی دارد این گل  
بیا، چشم انتظار توست آخر  
مزار بی نشانی دارد این گل

۲۷۵

تو هم گم کرده‌ای چشم ترت را  
دلت را، بوی یاس پرپرت را  
بیا در سینه‌ی ما جست و جو کن  
مزار بی نشان مادرت را

۲۷۶

شقایق‌های عاشق دسته دسته  
کنار غربت مولا نشستند  
بیا ای صبح صادق! زود برگرد!  
به حقّ لاله‌ی پهلو شکسته

۲۷۷

دل من، بی‌کرانی بی‌پرنده است  
نگاهم، آسمانی بی‌پرنده است  
نه تنها من، جهان با وسعت خود  
بدون تو جهانی بی‌پرنده است

۲۷۸

سفر، باران، پرستو، آسمان، باد  
تمام واژه‌های رفته از یاد  
چرا باید جهان با این همه چشم  
تماشای تو را از دست می‌داد؟

۲۷۹

ورق می‌خورد، می‌پوسید، می‌مرد  
تمام خویش را از یاد می‌برد  
اگر چشم انتظار تو نبودیم  
جهان تنها به درد مرگ می‌خورد

۲۸۰

جهان، تنها فریب یک خرافه است  
بدون چشم‌های تو کلافه است  
جهان در جمله‌ای با «مُسند» تو  
فقط یک حرف، یک «حرف اضافه» است

۲۸۱

جهان، سرشار از غم، بی‌نشانی  
غریبی، خستگی، بی‌هم‌زبانی  
بیا با یک بغل لبخند ای خوب!  
تعارف کن به دل‌ها مهربانی!

۲۸۲

جهان در انتظار تو شکفته  
زمین و آسمان هر دو شکفته  
معطر کن دعای ساقه‌ها را  
امام غنچه‌های نوشکفته!

۲۸۳

جهان، تکرار در تکرار، بی تو  
شکستن، خستگی، آوار، بی تو  
دوبیتی را غم تردید پر کرد  
اگر... شاید... ولی... انگار... بی تو

۲۸۴

جهان در انتظار آفتاب است  
تمام رنج‌هایش بی حساب است  
کسی با ذوالفقار از دور پیدا است  
جهان در معرض یک انقلاب است

۲۸۵

گل نرگس! دعا کن تا نیافتم  
در این گرداب ماتم‌ها نیافتم  
تبر پشت تبر می بارد این جا  
کنارم باش تا از پا نیافتم

۲۸۶

بیا چشم مرا بیدارتر کن  
به اشک اشتیاق این بار، تر کن  
دلم، این برکه‌ی خشک رها را  
از اقیانوس‌ها سرشارتر کن

۲۸۷

شکوفای گل نرگس! دلم را  
مخواه ای مهربان، مفلس، دلم را  
تو با من باش، وقتی مردم شهر  
رها کردند بی مونس، دلم را

۲۸۸

گل نرگس! دلم بی رنگ و بو نیست  
کسی مانند من در جست و جو نیست  
شکوفای می شوی یک صبح جمعه  
حقیقت دارد این، یک آرزو نیست

۲۸۹

گل نرگس! جهان بی برگ و بار است  
خزان بی تو، خزانی ماندگار است  
تو که صدها بهار بی دریغی  
شکوفای شو، جهان در انتظار است



۲۹۰

جهان آکنده از حس حضور است  
که می‌گوید شکفتن دیر و دور است  
به هر باغی، گل نرگس شکفته است  
بهاری سبز در حال ظهور است

۲۹۱

گل نرگس، امام دسته گل‌ها!  
دلت، «بیت‌الحرام» دسته گل‌ها!  
به یک «تکبیره الاحرام» بند است  
نماز ناتمام دسته گل‌ها

۲۹۲

گل نرگس، بهار رنگ و بوها!  
دلیل بی چرای جست و جوها!  
اگر یک غنچه گل، خندیده بودی  
به پایان می رسیدند آرزوها

۲۹۳

دلم در انتظارت حس گرفته است  
ببین، رنگ طلا این مس گرفته است  
بهشتی تازه در حال ظهور است  
جهان بوی گل نرگس گرفته است

۲۹۴

گل نرگس! تو و عطر صدایت  
تو و ما و دل درد آشنایت  
جهان، تاریک مانده، دعوتش کن  
به صبح روشنی از چشم‌هایت

۲۹۵

خبر پژواک در پژواک پیچید  
سروش عشق در افلاک پیچید  
شمیمی تازه از گل‌های نرگس  
رسید و در تمام خاک پیچید

۲۹۶

تو را با چشم‌های تر نوشتم  
به رسم لاله‌ها، پرپر نوشتم  
رقم خواهی زد آیا جمعه‌ی بعد  
بهار تازه‌ای در سر نوشتم؟

۲۹۷

دل من ماند و شوق آسمانت  
هوای دست‌های مهربانت  
چه می‌شد این کبوتر همسفر بود  
دمی با زائران جمکرانت؟

۲۹۸

نبودی تو، به خود پرداختم من  
و شاید بودی و نشناختم من  
دل خود را شبیه یک عریضه  
به چاه جمکران انداختم من

۲۹۹

بدون تو شکسته، خسته، مرده است  
تمام خویش را از یاد برده است  
به چاه انداختم، اما نخواندی  
دل من نامه‌ای برگشت خورده است

پوستہ ما

---

۳۰۰

در آن سو، اسب، جاده، مردِ تنها  
در این سو، یک منِ بی‌دردِ تنها  
به جای عاشقی سرگرم کرده است  
دل خود را به یک «برگرد» تنها

۳۰۱

اگر آن مرد را از یاد می برد  
شکوه درد را از یاد می برد  
چه خاکی بر سرم می شد، اگر دل  
همین «برگرد» را از یاد می برد

۳۰۲

دلی داریم دست آموز، برگرد  
غمی سنگین و طاقت سوز، برگرد  
برای ما زمان از دست رفته است  
چرا فردا، همین امروز برگرد!



۳۰۳

من و دل، شیعه‌ی دردم مولا!  
بدون تو چه می‌کردیم مولا!  
تو هستی، آن که حاضر نیست، ماییم  
دعا کن زود برگردیم مولا!

۳۰۴

تو هم با لاله پرپر گشته بودی  
بزرگ و عاشق و سرگشته بودی  
بین «برگرد»، «برگردم» بهانه است  
تو خیلی پیش از این برگشته بودی

۳۰۵

تو در آیینه‌ها حیران نبودی  
جدا از غربت انسان نبودی  
من از تو دورم ای خورشید تابان!  
تو حتی لحظه‌ای پنهان نبودی

۳۰۶

تو بودی وقتی از سرها گذشتند  
شکسته پر، کبوترها گذشتند  
در آن هنگامه‌ی خون و شب و زخم  
پدرها از برادرها گذشتند

۳۰۷

تمام آن دقایق، زخم در زخم  
جنون مردان عاشق، زخم در زخم  
تو بودی، باغ وقتی غنچه می داد  
شقایق در شقایق، زخم در زخم

۳۰۸

دل ما ناگهان از دست می رفت  
بهار نیمه جان از دست می رفت  
اگر تو برنگشته بودی آن روز  
تمام آسمان از دست می رفت

۳۰۹

تو وقتی باغ می‌پژمرد، بودی  
کنار ساقه‌های تُرد بودی  
به دست مردم نامرد وقتی  
بهار از پشت خنجر خورد، بودی

۳۱۰

دوبیتی، گریه، بوی سیب، گلدان  
 نسیم مهر، یک آینه، قرآن  
 دو چشم سبز، شبنم، فال حافظ  
 نگاه ما، گل و نان، شوق مهمان

۳۱۱

اذان، شور دعا، نیلوفرانه  
 ستاره، دل، نماز عاشقانه  
 صداقت، شمعدانی، قاصدک، باد  
 نم کاگل، انار دانه دانه

۳۱۲

تماشا، آبشار نور، مهتاب  
 دو تا فواره، یک گنجشک بی تاب  
 بهشت، اردی بهشت آرزو، شوق  
 سحر، رنگین کمان، پروانه، من، آب

۳۱۳

صبوری، عشق، باران، آسمان، ماه  
 خدا، فانوس، دل تنگی، جنون، آه...  
 تمام واژه ها چشم انتظارند  
 کدامین جمعه خواهی آمد از راه؟